



پیغام عشق

قسمت سبب و پنجاه و پنجم





آقای نیما از کانادا



پندار کمال

طبق آموزش‌های معنوی حضرت مولانا انسان در دل یا همان مرکز خود، مرض‌هایی دارد که مشکلاتی را در مسیر زنده شدن انسان به جوهر ذات خویش که همان مقصود آمدن او به این جهان بوده، ایجاد می‌کند.

انبیا گفتند در دل علتی است
که از آن در حق‌شناسی آفتی است

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

این مرض‌ها یا به عبارت دیگر علت‌ها، همان همانیدگی‌ها و هم‌هویت‌شدگی‌های ما هستند که همانند پرده‌ای، دید ما را محدود به جسم کرده‌اند تا از دیدن اصل وجودی خویش ناتوان باشیم. به عبارتی، هرکسی که عینک همانیدگی بر چشم می‌زند، سبب می‌شود که از بارگاه ایزدی، از عرش ملکوت، از پرارتعاش‌ترین انرژی، به تراز انرژی پایین‌تر هبوط کند. همان بیرون انداخته شدن از بهشت ابدی، همان از دست دادن حرم یار:

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
وانکه این کار ندانست در انکار بماند

–حافظ، غزل ۱۷۸

اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن
شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند

–حافظ، غزل ۱۷۸

پس طبق فرمایش حضرت حافظ، این دیدهای همانیدگی یا همان پرده‌ها که ما را در انکار نگاه می‌دارد، چیزی جز یک پندار نیست و بدترین آنها طبق فرمایش حضرت مولانا پندار کمال است.

علتی بدتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذودلال

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

آقای شهبازی این پندار کمال را به سه دسته تقسیم کردند که در این نوشته به یکی از آنها پرداخته می‌شود و انشاءالله در نگارش‌های دیگر، با بضاعت هرچند اندک نویسنده، برداشتهای خود را پیرامون دو دیگری، اعلام می‌دارد.

- ۱- پندار کمال این که «من» بهترینم.
- ۲- پندار کمال این که «دیگران» باید کامل باشند و از نظر «من» بی نقص.
- ۳- همه چیز باید عالی و طبق نظر «من» عالی و منظم پیش برود و اگر نرود، فایده و ارزشی ندارد.

لازم به ذکر است که این سه مورد خیلی هم به هم مربوط هستند و جدا از یکدیگر نیستند؛ ولی با این اوصاف می توان به صورت تک تک، روی آنها مراقبه و تأمل کرد. نگارنده به شخصه بسیار با مورد اول هم ذات پنداری کرده و واقعاً احساس نموده که احساس غرور و خودبینی چه سخت عقده‌ای است که جز به دست خدا و استاد مقرب باز نخواهد شد.

علتی بدتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذودلال

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

از دل و از دپدهات بس خون رود
تا ز تو این معجبی بیرون رود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

علت ابلیس انا خیری بده است
وین مرض در نفس هر مخلوق هست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

ذودلال یعنی صاحب ناز و عشوه و نیز فریبنده و حيله گر. مُعجَبی هم یعنی خود بینی. حال چرا این پندار کمال را
بزرگان بدترین همانیدگی می دانند؟ چرا بسیار خون دل باید خورد و تلاش و کوشش کرد که این خودبینی از ما
بیرون شود؟ چرا کسی که خودبین است و غرور دارد، با ابلیس که همان بزرگترین نیروی مخرب، شدیدترین
درد و دشمن زنده شدن به اصل وجودی ماست، مقایسه می شود؟

حضرت عطار در منطق الطیر، عذر آوردن مرغان، سقایی که از سقای دیگر آب خواست، این نکته که معجبی و خودبینی از ویژگی‌های ابلیس است را به خوبی بیان می‌دارد.

داستان از این قرار است که یک سقا از سقای دیگر تقاضای آب می‌کند و گفت و گویی بین آن دو درمی‌گیرد. در اواسط یکی می‌گوید که من خیلی کارم درست است و من به خدا زنده‌ام و یا همان پندار کمال دارم:

دیگری گفتش که پندارم که من
کرده‌ام حاصل کمالِ خویشتن

–عطار، منطق الطیر

هم کمال خویش حاصل کرده‌ام
هم ریاضت‌های مشکل کرده‌ام

– عطار، منطق‌الطیر

چون هم اینجا کار من حاصل پیود
رفتیم زین جایگه مشکل پیود

– عطار، منطق‌الطیر

دیده‌ای کس را که برخیزد ز گنج
می‌دود در کوه و در صحرا به رنج؟

– عطار، منطق‌الطیر

کاملاً پندار کمال را به ما گوشزد می کند و اینکه من ریاضت کشیده‌ام و بسیار کار و عبادت معنوی کرده‌ام و الان اینقدر کارم درست شده که از این مرحله چگونه دل بکنم؟ یک تریلی هم نمی‌تواند کمالات من را به دنبال بکشد. چگونه منی که الان روی گنج نشستیم، به خودم سختی بدهم و پرهیز کنم؟ آیا تا به حال کسی را دیده‌ای از روی گنج بلند شود و برود در کوه و صحرا بدود و سختی و رنج بکشد؟

گفت ای ابلیس طبع پر غرور
در منی گم وز مراد من نفور

–نفور: بیزار، فراری

در خیال خویش مغرور آمده
از فضای معرفت دور آمده

–عطار، منطق الطیر

نفس، بر جان تو دستی یافته
دیو در مغزت نشستی یافته

-عطار، منطق الطیر

گر تو را نورِ یست در ره، یارِ توست
ور تو را ذوقِ یست، آن پندارِ توست

-عطار، منطق الطیر

وجد و فقر تو خیالی بیش نیست
هرچه می‌گویی محالی بیش نیست

-عطار، منطق الطیر

غرّه این روشنی ره مباحش
نفسِ تو با توست، جز آگه مباحش

تو بدان نور نجسِ غرّه مباحش
چون نه‌ای خورشیدِ جز ذره مباحش

–عطار، منطق‌الطیر

می‌گوید غرور و خودبینی، از ابلیس طبعی «من» است. هرچه در پندار کمال باشیم، در اصل در منیت خود گم هستیم و از مراد خودم که زنده شدن به جوهر ذات یا همان یگانه آفریدگار عشق و آگاهی است، دور و فراری خواهیم بود. اگر هم ذره‌ای چیزی یاد می‌گیرم و کمی فضای درونم باز می‌شود، بدین معنی نیست که خودم کسی شده‌ام. عنایت و لطف خدا شامل حال شده و فقط و فقط باید شکر و سپاس داشته باشیم که: «وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ» پس اون نور و روشنایی اندکی که از خودبینی دارم را نجس بشمارم؛ یعنی نور پاک الهی ندانم و چون به خورشید خدا متصل نشده‌ام باید ذره باشیم و هیچگونه خودبزرگ‌بینی نداشته باشیم.

منی که پندار کمال دارم، چارُق ایازم را فراموش می‌کنم. یادم می‌رود که تا همین چندوقت پیش، غرق در رنج و کتافات و شهوات بوده‌ام و هرچه دارم از آموزش‌های معنوی آقای شهبازی و اشعار حضرت مولانا و بزرگان و لطف و عنایات خدا و استاد مقرب و ملا‌اعلی داشته‌ام. برای خودم کسی می‌شوم و خیلی بی‌ادب روی منم بلند می‌شوم و اظهار وجود می‌کنم:

ای دل به ادب بنشین برخیز ز بدخویی
زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی

-دیوان شمس، غزل ۲۶۲۰

نَحسِ شاگردی که با اُستاد خویش
همسری آغازد و، آید به پیش

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۸

با کدام اُستاد؟ اُستاد جهان
پیش او یکسان هویدا و نهان

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۹

چشم او یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شَدِه
پرده‌های جهل را خارق بده

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰

حضرت مولانا می گویند که آن شاگردی که خود را پس از اندکی آموختن از استاد، همتراز با استاد می بیند، نحس و نامبارک است. حال اگر آن استاد، خدا و یا عارف زنده به حضور باشد که دیگر واویلا. زیرا او همه چیز در پیشش *أظهر من الشمس* است. زیرا دیده‌ی انسان زنده به حضور و استاد مقرب، دیده‌ی خدایی است. نور خدایی است و پرده‌های جهل و هم‌هویت‌شدگی را پاره‌پاره می کند.

حضرت عطار در ادامه می فرمایند:

تا تو در پندار خویشی ای عزیز
خواندن و راندن نه آرزوی یک پیشیز

-عطار، منطق الطیر

یعنی این پندار کمال، بزرگترین موش انبار ماست. هرچقدر هم اعمال معنوی داشته کنیم و زحمت بکشیم، آب در هاون می کوبیم. هرچقدر مولانا بخوانیم و در راه پیش برویم، پیشیزی ارزش ندارد. همان بیگار و کار بی مزد. انسانی که پندار کمال دارد هرکاری که می کند بی مزد است. آیا واقعاً برایم ثابت نشده که حقاً که بتر از این پندار کمال در من صاحب ناز و عشوه وجود ندارد؟

نازنینی را رها کن با شهان نازنین
ناز گازر برنتابد آفتاب راستین

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳۸
گازر: رخت شو

یعنی اینکه ناز و عشوه‌ی من‌ذهنی را جلوی انسان‌های زنده به حضور رها کن. زیرا همانطور که آفتاب، ناز رخت شوی برای اینکه لباس‌هایش سریعتر خشک شود را نمی‌خرد و کار خودش را می‌کند، انسان عارف نیز به حرفهای من‌ذهنی من، توجهی نمی‌کند و به ارضای من‌ذهنی من راضی نمی‌شود.

نازنینی تو ولی در حد خویش
الله الله پا منه از حد بیش

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۵

هر انسانی به صورت بالقوه امتداد خداست و نازنین است. ولی باید توجه کند که مغرور نشود و خیال برش ندارد و دور نگیرد.

اگر صد سال هم روز و شب به خودم ریاضت بدهم و با منِ ذهنی بخواهم این پندار کمال را رام کنم، هیچ فایده‌ای ندارد که:

اگر صد سال روز و شب ریاضت می‌کشی دائم
مباش ایمن، یقین می‌دان که نفست در کمین باشد

–عطار، غزل ۲۶۴

در ادامه‌ی داستان سقا داریم:

چون برون آیی ز پندار وجود
بر تو گردد دور، پرگار وجود

–عطار، منطق الطیر

اگر از این پندار خودبینی بیرون بیایی، تمام کائنات حول تو طواف می کند، زیرا مرکزت خانه‌ی خدا می شود، همان مرکز عدم.

وَرِ تو را پندار هستی هست هیچ
نبودت از نیستی در دست هیچ

ذره‌ای گر طعم هستی باشدت
کافری و بت پرستی باشدت

—عطار، منطق الطیر

حتی اگر یه مثقال هم خودبینی داشته باشی، از مرکز عدم خبری نیست. باید مرکز، خالی خالی بشه تا خدا خودش را به تو نشان دهد؛ والا که پرده‌ی پندار دید خدایات را پوشانده و کافری؛ از آنجایی هم که همانیدگی هایت را می پرستی، پس بت پرستی.

گر پدید آیی به هستی یک نفس
تیر باران آیدت از پیش و پس

-عطار، منطق الطیر

تا تو هستی، رنج جان را تن بنه
صد قفا را هر زمان گردن بنه

-عطار، منطق الطیر

گر تو آیی خود به هستی آشکار
صد قفات از پی درآرد روزگار

-قفا: پس سر
-عطار، منطق الطیر

یعنی تا موقعی که این من توهمی و کمال طلب و مغرور و فریبنده و صاحب عشوه در من هست، بسیار از چپ و راست، تیر قضا و ریب المنون بر من می بارد تا این خودبینی و غرور از من بیرون شود.
 پس این سختی‌ها و دردهایی که من می کشم، آیا نباید هشیارانۀ باشد؟ به قول حضرت عطار به جای اینکه به روشنی راه غره شوم، نباید آگاه به این نفس پلیدی که کاردش تا استخوانم رسیده باشم؟ آیا این همان بیرون رفتن خون از دل و دیده‌ام نیست؟

حال چرا حضرت مولانا ابلیس را برای ما مثال می‌زند؟

در داستانی دیگر در منطق الطیر، عذر آوردن مرغان، حکایت رازجویی موسی از ابلیس، حضرت عطار نکته آموختن باز نماندن در راه معنوی و رهایی از این معجبی و ذودلالی را به صورت رمزجویی موسی از ابلیس بیان می‌دارد:

حق تعالی گفت با موسی به راز
 کآخر از ابلیس، رمزی جوی باز

–عطار، منطق الطیر

چون بدید ابلیس را موسی به راه
گشت از ابلیس، موسی رمز خواه

-عطار، منطق الطیر

گفت: دایم یاد دار این یک سُخْن
من مگو، تا تو نگردی همچو من

-عطار، منطق الطیر

خدا رمز گونه و در درون، به موسی می گوید که با مراقبه و باز کردن فضای درون و فضاگشایی، این ابلیسِ طبع پرغرورت را بین و از آن رمزی بجو، آن رمز هم این خواهد بود که تا می رنجی، منی داری هنوز.

گر به مویی زندگی باشد تو را
کافری، نه بندگی باشد تو را

راه را انجام در ناکامیست
نان نیک مرد در بدنامیست

زانک اگر باشد درین ره کامران
صد منی سر برزند در یک زمان

—عطار، منطق الطیر

پس اگر می‌خواهیم مانند ابلیس از حرم یار رانده و در پرده‌ی پندار گرفتار نشویم، فقط کافی است، «من» نگوئیم.

حتی حضرت عطار می‌فرمایند که باید ناکام شوی تا به کامت برسی. یعنی مورد سوم را نیز بیان می‌دارد که مصحف کثر بخوان و برو جلو. نایست تا همه‌چیز باب میل شود و بعد بگویی خب الان وقت زندگی است. از کاسه و کیسه‌ات دارد می‌رود آدم مؤمن. حتی اگر احساس می‌کنی کامران هستی، صد تا هم‌هویت شدگی و دردهای آن دامت را می‌گیرد و حالا بیا و درستش کن!

هرگاه نگارنده، اندکی فضای خود را گشوده می‌بیند و دانش معنوی‌اش بیشتر می‌شود، سریع چارق ایاز را به یاد می‌آورد و نیز به خود می‌گوید که تو هیچ کسی نیستی و هرچه داری از لطف و عنایت خدا و آموزش‌های گنج حضور داری:

آن در اوّل که خوردی استخوان
سخت گیر و حق گزار آن را ممان

-آن را ممان: آنجا را ترک نکن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶

می گزندش تا ز ادب آنجا رود
وز مقام اولین مفلح شود

-مفلح: رستگار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۷

یعنی اینکه حتی سگ، هر جا که به او استخوانی بدهند، همانجا را ول نمی کند. ادب و وفا دارد و یادش نمی رود
کجا رستگار شده، بعد من نیما کی ام آخه که از سگ هم کمترم و با دوزار دانش، هول برم می دارد؟

اگر دریای عمانی سراسر
از آن ابری نگر کز وی چکیدی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۳

همان گونه که باران باریده شده از ابر بوده که دریای عمان را بوجود آورده، من هم حتی اگر اقیانوس علم و دانش و معنویات باشم، که نیستم، باید یادم باشد که این چیزها رو از کجا و چگونه به دست آورده‌ام.

با احترام
- نیما از کانادا



خانم بہار



«انسان کمال‌گرا»:

با الهام از برنامه‌های ۸۴۵ الی ۸۷۰ گنج حضور

یکی از جنبه‌های مهم من‌ذهنی، کمال‌طلبی است. من‌ذهنی تعدادی خاصیت کمال را به خودش اختصاص داده و با اثبات این که «من بهتر هستیم»، زندگی ما را تبدیل به مانع، مسئله و دشمن می‌کند و به روش‌های مختلف به ما صدمه می‌زند. این کمال‌گرایی را در دو مرحله زندگی‌ام، قبل و بعد از آشنایی با برنامه گنج حضور مورد بررسی قرار داده و به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنم.

کمال‌گرایی من‌ذهنی:

۱- انسان کمال‌گرا هر لحظه در مقایسه است. من در زمینه‌های مختلف کامل هستیم. همه چیز زندگی من باید کامل و برتر از دیگران باشد؛ اطرافیانم، اعضای خانواده، روابط، جایی که در آن زندگی و کار می‌کنم، همه‌وهمه باید بهترین و بی‌نقص‌ترین باشند و این «ترین‌ها» را مرکز همانیده‌اش تعریف می‌کند که یک تصویری ذهنی و غیر واقعی است.

۲- انسان کمال‌گرا از اشتباه کردن می‌ترسد، به اشتباه خود اقرار نمی‌کند و مسئولیت آن را به‌عهده نمی‌گیرد. او نه تنها اشتباهات خود را نمی‌پذیرد، بلکه نمی‌تواند اشتباهات دیگران را هم ببخشد، پس دچار کینه، خشم، واکنش و درد می‌شود.

۳- انسان کمال‌گرا نسبت به زحمتِ دیگران، ناسپاس است و کار و لطف آن‌ها را ناقص و بی‌ارزش می‌داند.

۴- انسان کمال‌گرا هر لحظه با دروغ‌گویی و ریا، نقص‌هایش را می‌پوشاند، آن‌ها را انکار کرده و گلیمِ ذهنی‌اش را می‌بافد.

۵- انسان کمال‌گرا، دیگران را مجبور کرده که تصویری کامل از او ببینند؛ بنابراین اگر کسی از او انتقاد کند نقدِ دیگران را نمی‌پذیرد و مدام در حالِ بحث کردن و دفاع از خود است.

۶- انسان کمال‌گرا در همه چیز و همه کس عیب می‌یابد و تمرکزش روی عیب‌های خودش نبوده و به وضعیت‌ها و آدم‌ها توجه دارد؛ ذهن او با استفاده از خاصیت حذف، تمام خوبی‌ها و نکات مثبت وضعیت‌ها و آدم‌ها را نادیده گرفته و فقط عیب‌ها را بزرگ‌نمایی می‌کند و در برابر آن‌ها مقاومت می‌نماید.

۷- انسان کمال‌گرا هر کاری را با دقت زیادی انجام می‌دهد اما با نتیجه کار خود همانیده است، اگر به نتیجه دلخواه و مطلوبش نرسد، تمام تلاش‌های خود را نادیده گرفته و با خودش بسیار نامهربان است؛ بنابراین اعتماد به نفسش را از دست می‌دهد و سرخورده و ناامید می‌شود.

۸- انسان کمال‌گرا هر لحظه در حال کنترل خود و دیگران است و یک پارک ذهنی برای خود ساخته و هر لحظه نگران به هم خوردن نظم زندگی پارکی‌اش است؛ بنابراین مضطرب و نگران است.

۹- انسان کمال‌گرا هر لحظه در حال قضاوتِ عمل‌گردِ خود و دیگران است و این قضاوت در او منجر به ملامت می‌شود.

۱۰- انسان کمال‌گرا ارزش فردی خود را وابسته به هدف‌هایش می‌داند؛ بنابراین یا در تأسّف گذشته یا به دنبال زندگی به ثمر نرسیده در آینده است.

۱۱- انسان کمال‌گرا قدرت و فرصت انجام دادن کارها در این لحظه را از دست می‌دهد. کارها را به دلیل این که می‌خواهد به‌طور کامل انجام دهد، اگر نقصی در آن ببیند از انجام آن صرف‌نظر کرده، نمی‌تواند به‌راحتی آن را شروع کند؛ بنابراین همیشه از کارهایش عقب می‌ماند.

۱۲- انسان کمال‌گرا هرگز از داشته‌هایش راضی نیست. شکرگزار نبوده و فقط می‌خواهد و حرصِ «هرچه بیشتر بهتر» را دارد.

در یک نگاه کلی در کمال‌گرایی این انسان کمال‌گرا، تمام ابزارهای قوی و مهم من‌ذهنی مثل قضاوت، مقاومت، ملامت، مقایسه، عیب‌یابی، ناسپاسی، ناشکری، کینه، رنجش، دروغ‌گویی، ریاکاری، فریب‌کاری، اضطراب، نگرانی، بودن در زمان روان‌شناختی و... دیده می‌شود؛ شاید به این دلیل است که باید این خاصیت مهم من‌ذهنی را در خود شناسایی و بازبینی کنیم.

کمال‌گرایی معنوی ذهنی:

حال، این انسان کمال‌گرا، معنوی می‌شود و همان الگوهای فعال کمال‌گرایی در مسیر معنوی به او صدمه می‌زند و کار معنوی‌اش هم بی‌مزد و بی‌نتیجه می‌ماند.

۱- انسان کمال‌گرای معنوی به‌جای بودن در این لحظه و برخورداری از برکات زندگی، خودش را در چون‌وچرای ذهن گرفتار کرده و در «هرچه بیشتر بهتر» و انباشتگی محفوظات و پرداختن به جزئیاتی مثل آئین‌ها، عبادات و باورها، فرصت یکی شدن با خدا را در این لحظه از دست می‌دهد و اجازه نمی‌دهد نیروی شفابخش زندگی از او بگذرد.

۲- او می گوید: من باید به طور کامل به خدا زنده شوم. تعهد من کامل یا بهتر از دیگران است؛ در حالی که تعهد کامل وجود ندارد.

۳- من باید هر طور که می توانم مرکز را عدم نگه دارم؛ در حالی که عدم نگه داشتن مرکز، دست ما نیست، یا این که من ادعا می کنم به حضور رسیده ام و تبدیل هشیاری ام صورت گرفته، همه راه حل ها را می دانم و می توانم به دیگران کمک کنم؛ در حالی که رسیدنی وجود ندارد.

۴- من آسیب ناپذیرم، می توانم هر کاری را انجام دهم، هر برنامه تلویزیونی، هر فیلم و کتابی را بینم و بخوانم و تأثیر قرین را انکار می کنم.

۵- یا این که دچار کم‌بینی می‌شوم، خودم را به حساب نمی‌آورم و فکر می‌کنم خیلی از خدا دور هستم و برای زنده شدن به خدا باید از درهای ذهنی زیادی بگذرم؛ در حالی که هیچ دری وجود ندارد. «تنها در موجود، این لحظه اکنون است.» فقط باید با حضور ناظر در این لحظه ابدی ساکن باشم.

به عبارت دیگر زنده شدن به خدا، میزان تعهد، فضاگشایی و تسلیم، صبر و شکر، پرهیز و حتی رعایت قانون جبران به فضای گشوده شده درون بستگی دارد و هر کس به تناسب میزان هشیاری آزادشده‌اش فضاگشایی کرده و در این لحظه مستقر می‌شود. ما در اصل به خدا زنده هستیم، فقط باید این من‌ذهنی و پرده‌همانیدگی‌ها کنار رود و ما با اصل خود یکی شویم.

علتی بتر ز پندار گمال
نیست اندر جان تو، ای ذودلال

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

ای من‌ذهنی فریب‌کار، آیا فهمیدی در جان و روح تو، بیماری و دردی بدتر از کامل فرض کردن یا نقص‌بینی و کم‌بینی وجود ندارد؟

از دل و از دیدہات بس خونِ رَوَد
تا ز تو این معجَبی بیرون رود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

-با تشکر:
-بهار



خانم سرور از گلستان



شرح ابیاتی با موضوع صبر

صبر یکی از قوانین مهم زندگی است، با صبر می توانیم بر چالش ها و مشکلات فائق آییم.

مولانا می فرماید: هیچ عبادتی به درجه صبر نمی رسد.

صبر یک حالت تشخیص است که باید اجازه دهیم کن فکان یا قوه تغییر دهنده ی زندگی کارش را انجام دهد، مثل باز شدن یک گل و این عقل را پیدا می کنیم که نباید عجله کنیم. صبر خاصیتی است که در ما وجود دارد. صبر بی واکنشی است، صبر یعنی هر اتفاق را قبل از قضاوت پذیریم که همان تسلیم است، صبر داشتن از مشخصات حضور است چون من ذهنی صبر کردن بلد نیست:

جان بده از بهر این جام ای پسر
بی جهاد و صبر کی باشد ظفر؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۱

ای انسان، ای کسی که داری روی خودت کار می کنی، در راه به دست آوردن الطاف الهی یعنی زنده شدن به زندگی، باید جان ذهنی را از دست بدهی و نسبت به من ذهنی بمیری، آیا بدون شناسایی همانیدگی ها و انداختن آنها، صبر و شکر کردن، امکان دارد که در پیکار با نفس، من ذهنی، موفق شویم؟ مسلماً نه.

صبر کردن بهر این نبود حرج
صبر کن کالصبر مفتاح الفرج

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۲

در راه زنده شدن به خدا و رسیدن به شادی بی سبب، صبر کردن کار سختی نیست، بلکه بسیار شیرین و لذت بخش است، پس صبر و شکیبایی پیشه کن که صبر کلید گشایش و راه نجات است.

زین کمین، بی صبر و حزمی کس نجست
حزم را خود صبر آمد پا و دست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

از دام دنیا، دام من ذهنی، بدون صبر و دوراندیشی، کسی نجات پیدا نکرد، باید صبر کنیم و در اطراف اتفاقات
فضاگشا باشیم، هر اتفاقی را بپذیریم، همانیدگی‌ها را شناسایی کنیم و بیاندازیم تا آرام آرام به خدا زنده شویم؛
انسان هرچه با تدبیر و دوراندیش باشد ولی صبر نداشته باشد به مقصود نخواهد رسید یعنی به خدا زنده
نخواهد شد. (پا و دست، کنایه از ابزار و وسیله است.)

پرده‌های دیده را داروی صبر
هم بسوزد هم بسازد شرح صدر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

صبر و شکیبایی مانند دارویی است که هم می‌تواند پرده‌های تاریک و ظلمانی دیده ما را برطرف کند و هم با شناسایی همانیدگی‌ها و کشیدن درد هشیارانه، با فضاگشایی در اطراف اتفاقات، همانیدگی و دردهای ما را بسوزاند و سینه ما را باز و گشاده گرداند، چون ما، مانند آسمان هستیم و همه چیز در ما جا می‌شود، ما هم مانند خداوند از جنس بی‌نهایت و ابدیت هستیم، با صبر کردن پرده‌های همانیدگی از جلوی چشمان ما کنار می‌رود و زندگی یعنی خدا را ملاقات می‌کنیم.

این بیت مرتبط است با آیه یک سوره انشراح:

-قرآن کریم سوره انشراح، آیه ۱
«-الْم نَشْرَح لَكَ صَدْرَكَ»

خداوند می فرماید: آیا سینه تو را نگشادیم؟

دل ما از جنس زندگی ست، شرح صدر به معنی فضا‌داری و فضا‌گشایی ست، پس باید در اطراف اتفاقات فضا را بگشاییم تا به بی‌نهایت خدا تبدیل شویم، چون خداوند ما را مانند خودش بی‌نهایت آفریده است.

چونکه رنج صبر نبود مَر تو را
شرط نبود، پس فرو ناید جزا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۴

وقتی برای تو رنج صبر نباشد، یعنی درد هشیارانہ نکشی و صبر نداشته باشی پس پاداش هم نخواهی گرفت، پاداشت زنده شدن به حضور و آزاد شدن از ذهن است.

صبر کردن جان تسبیحات توست
صبر کن، کانست تسبیح درست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۴۵

ای انسان، صبر کردن، جان و هسته مرکزی عبادات توست، پس صبر کن که عبادت درست همین است؛ یعنی فضا را بگشا، اتفاقات را بپذیر و تسلیم شو، واکنش نشان نده و صبر داشته باش تا خداوند با کن فکان، مرکزت را عدم کند و تو را به خودش زنده نماید.

هوی هوی باد و شیرافشان ابر
در غم ماند، یک ساعت تو صبر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

صبر همی گفت که من، مژده ده وصلم از او
شکر همی گفت که من، صاحب انبارم از او

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲

- سرور از گلستان -



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

